

* به پدرم که درک محضر پیامبر را کرده و ایشان را دیده و از آن حضرت سخن شنیده بود گفتم: پدرجان چه می شد که پیش این پادشاه - حاکمان - آمد و شد می کردی که خود به خیری می رسیدی و قوم هم در پناه تو به خیری می رسیدند؟ گفتم: پسرکم! بیم آن دارم که اگر مجلسی با آنان بنشینم مرا به دوزخ درافکند.
و می گفته است از پدرم شنیدم که می گفت * به روز عید قربان پیامبر را که سلام و درود خدا بر او باد دیدم که سوار بر شتر سرخ موی سخنرانی می فرمود.

سَلْمَةُ بِنِ يَزِيدَ

ابن مشجعة بن مُجمع بن مالک بن کعب بن سعد بن عوف بن حریم بن جعفی بن سعد العشيرة. از قبیلهٔ مَدَجِج است. او به حضور پیامبر آمد و مسلمان شد و روایت می کند که پیامبر (ص) سخنرانی می فرموده است. سَلْمَةُ برخاسته و گفته است: ای رسول خدا! اگر بینی که پس از تو امیرانی بر ما چیره شوند که از ما بخواهند به حق رفتار کنیم، و خود آن را از ما بازدارند! - چه می کنی.

عَرْفَجَةُ بِنِ شُرَيْحِ اشْجَعِي

به او ابن شُرَيْح هم گفته می شده است.

صَخْرُ بِنِ عَيْلَةَ

ابن عبدالله بن ربیعة بن عمرو بن عامر بن علی بن اسلم بن احمس. از قبیلهٔ بَجِیْلَةَ و کنیه اش ابو حازم بوده است و خاندانی از احمس منسوب به اویند.
گوید و کعب و فضل بن دکین هر دو از ابان بن عبدالله بجلی، از عثمان بن ابی حازم از گفتهٔ صَخْرُ بن عیله ما را خبر دادند که می گفته است * عمه مغیره بن شعبه را به اسیری گرفتم و او را با خود پیش رسول خدا آوردم. گویند مغیره به حضور رسول خدا (ص) آمد و عمه خود را خواست و آگاه شده بود که عمه اش پیش من است. پیامبر مرا فراخواند و فرمود: ای

صَخْرُ چون قومی مسلمان می شوند خونها و اموال خود را پاس می دارند، عمه اش را به او بسپرد و من چنان کردم.

صَخْرُ می گوید: * پیامبر (ص) چاه آبی از بنی سُلَیْم را در اختیار من گذاشته بود. آنان به حضور پیامبر (ص) آمدند و آب خود را مطالبه کردند. آن حضرت مرا فراخواند و فرمود: ای صَخْرُ چون قومی مسلمان شوند اموال و خونهای خود را پاس می دارند، چاه آنان را به خودشان برگردان، و من آن را به ایشان پس دادم.

عُرْوَة بن مُضَرَس

ابن اوس بن حارثة بن لام طایی. اسلام آورد و از اصحاب رسول خدا (ص) شد و پس از آن ساکن کوفه شد.

عروه همان کسی است که خالد بن ولید چون در جنگ بُطاح، عینة بن حصن را که مرتد شده بود به اسیری گرفت همراه او پیش ابوبکر فرستاد. گوید بُطاح نام آبی از بنی تمیم است.

گوید فضل بن دکین، از زکریا، از عامر ما را خبر داد که می گفته است عروة بن مضرس بن اوس بن حارثة بن لام برایم نقل کرد که: * به روزگار حضرت ختمی مرتبت حج گزارده است و هنگامی رسیده است که شب بوده و مردم در مشعر بوده اند. او شبانه برای درک محضر پیامبر (ص) به عرفات رفته و همان شب به مشعر برگشته است. آن گاه به حضور پیامبر آمده و گفته است: ای رسول خدا خویشتن را به رنج افکندم و شترم را نزار و فرسوده کردم. با این همه آیا حج من درست و پذیرفته است؟ پیامبر فرمود: هر کس نماز صبح را در مشعر الحرام با ما بگزارد و تا هنگامی که از مشعر حرکت می کنیم همراه ما درنگ کند و پیش از آن چه شب و چه روز از عرفات به مشعر آمده باشد حج او تمام و وظیفه اش انجام و احرام او سپری شده است.

هَلْب بن یزید

ابن عدی بن قنافة بن عدی بن عبدشمس بن عدی بن أَخْرَم طائی. نام اصلی او سلامة بوده

است. او که کچل بوده به حضور پیامبر (ص) آمده است و آن حضرت دست بر سرش کشیده‌اند موی بر سرش روید و بدین سبب به هُلْب^۱ مشهور شد. او پدر قبیصة بن هُلْب است که از او حدیث روایت شده است.

زاهِر

پدر میجزأة بن زاهر اسلمی است. او از بیعت‌کنندگان زیر درخت است - بیعت رضوان - و ساکن کوفه شده است.

نافع بن عتبة

ابن ابی وقاص بن اُهیب بن عبدمناف بن زهرة. او برادرزاده سعد بن ابی وقاص است.

لبید بن ربیعة

ابن مالک بن جعفر بن کلاب بن ربیعة بن عامر بن صَعَصعة. کنیه‌اش ابو عقیل و شاعری نامدار است. او به حضور پیامبر (ص) آمد و اسلام آورد و به سرزمین قوم خود برگشت. سپس به کوفه هجرت کرد و پسرانش همراهش بودند. او در کوفه همان شبی که معاویه برای صلح با حسن بن علی (ع) در نُخَيْلة فرود آمد درگذشت. او را در صحرای محل سکونت خاندان جعفر بن کلاب به خاک سپردند. پسرانش به صحرا برگشتند و همان زندگی اعراب بادیه‌نشین را پسندیدند. لبید پس از مسلمانی خود شعری نسرود و گفت: خداوند به جای شعر، قرآن را برای من جانشین قرار داد.^۲

۱. هُلْب در لغت به معنی مو و موی ستبر است. به لسان العرب مراجعه فرمایید.

۲. لبید دارای عمری دراز بوده و در گذشته به سال ۴۱ هجری است. او از اصحاب معلقات است. بخشی از اشعار او در دیوان کوچکی چاپ و به آلمانی هم ترجمه شده است. برای آگاهی بیشتر از منابع به زرکلی، الاعلام، ج ۶، ص ۱۰۴ مراجعه فرمایید.

حَبَّة و سَوَاء

پسران خالد اسدی و از تیرهٔ اسد بن خزیمه‌اند.

گوید عفان بن مسلم، از جریر بن حازم، از اعمش، از سلام بن شرحبیل، از گفتهٔ حبه و سواء ما را خبر داد که می‌گفته‌اند: * به حضور رسول خدا (ص) رسیدیم. سرگرم ساختن (تعمیر) ساختمانی بود به آن حضرت یاری دادیم تا از آن سوده شد، ما آنجا چیزهایی آموختیم از جمله این بود که آن حضرت فرمود: «تا هنگامی که سرهای شما می‌جنبند - زنده‌اید - از خیر ناامید مشوید که هر نوزادی تهی دست زاییده می‌شود و بر او گوشت و پوستی نیست سپس خدایش روزی می‌دهد و بر او عطا می‌بخشد»^۱

سَلَمَةُ بن قیس اشجعی

با پیامبر (ص) مصاحبت داشته و سپس ساکن کوفه شده است.

ثعلبة بن حکم لثی

اسلام آورد و همراه رسول خدا در جنگ حنین شرکت کرد.

عروة بن ابی جعد بارقی

از قبیلهٔ اَزْد است.

گوید فضل بن دکین، از حسن بن صالح، از اشعث، از شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است: * پیش از شریح، عروة بن ابی جعد بارقی و سلمان بن ربیعۃ قاضی کوفه بوده‌اند. محمد بن سعد می‌گوید در حدیث دیگری آمده است که: * عروة بن ابی جعد بارقی

۱. این حدیث در منابع دیگر از جمله مسند احمد و سنن ابن ماجه از همین دو تن با تفاوتی اندک آمده است. به حدیث شماره ۹۸۷۳ جامع‌الصغیر سیوطی، چاپ جدید بیروت، ۱۴۰۱ ق مراجعه فرمایید.

در منطقه برازروز به مراقبت از مرز و پرورش اسب سرگرم بود، و او آنجا اسبی داشت که به بیست هزار درم خریده بود.

گوید سعید بن منصور، از سفیان، از شیب بن غرقده ما را خبر داد که می‌گفته است: * پیش عروه بارقی نزدیک هفتاد اسب دیدم، عروه همان کسی است که از پیامبر (ص) روایت می‌کند که فرموده است: «تا روز رستخیز بر یال و کاکل اسب خیر و نیکی بسته است»^۱.

سُمْرَةُ بن جُنْدَب

ابن هلال بن خریج بن مرة بن حزن بن عمرو بن جابر بن خشین بن لای بن عَصِیم بن شمع بن فزاره. او با انصار پیمانی داشت و با رسول خدا مصاحبتی داشته است. زیاد هرگاه از کوفه به بصره می‌آمده است او را کارگزار بصره قرار می‌داده است.

گوید وهب بن جریر بن حازم گمان می‌کنم از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است از ابویزید مدنی شنیدم که می‌گفت: * چون بیماری مرگ سمره بن جندب فرا رسید گرفتار لرز و سرمای سختی شد. برای او آتش افروختند. آتشدانی پیش روی او و آتشدانی پشت سر و یکی سمت چپ و دیگری سمت راست او نهادند. او را سودی نداد و می‌گفت: با سرمای درون خود چه کنم؟ و بر همان حال مرد.^۲

جُنْدَب بن عبدالله

ابن سفیان بجلی. او همان علقی است و علقه نام شاخه‌یی از قبیله بجیله است. برخی او را به

۱. برازروز، از بخشهای خاوری منطقه بغداد است، به معجم البلدان، ح ۲، ص ۹۸ مراجعه شود. این حدیث از همین

عروه و دیگران در منابع استوار حدیث اهل سنت آمده است. به شماره ۲۱۵۶ جامع‌الصغیر سیوطی مراجعه شود.

۲. سُمْرَةُ بن جندب، از جعل‌کنندگان حدیث و دین به دنیا فروختگان و مورد مهر و عنایت سرشار معاویه است. پس از مرگ زیاد، معاویه او را به حکومت بصره گماشت. ابوجعفر اسکافی می‌گوید معاویه برای او صد هزار درم فرستاد تا حدیثی در نکوهش علی (ع) و حدیثی در ستایش ابن ملجم جعل کند. سمره آن مبلغ را نپذیرفت. سرانجام چهارصد هزار درم فرستاد و پذیرفت و جعل کرد. برای آگاهی بیشتر درباره او به نقل از مورخان و محدثان نامور به شرح خطبه ۵۶ از شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید مراجعه فرمایید.

پدرش نسبت می دهند و جندب بن عبدالله می گویند و برخی او را به پدر بزرگش سفیان نسبت می دهند و جندب بن سفیان می گویند و هر دو یکی است.

مِخْنَفُ بْنُ سُلَيْمٍ

ابن حارث بن عوف بن ثعلبة بن عامر بن ذهل بن مازن بن ذبیان بن ثعلبة بن دول بن سعد مناة بن غامده. از قبیله ازد است و سالار خاندان ازد کوفه است. مخنف مسلمان شد و افتخار مصاحبت با پیامبر (ص) یافت و بعدها ساکن کوفه شد. ابومخنف لوط بن یحیی از فرزندان اوست.^۱

حارث بن حسان بکری

گوید عفان بن مسلم، از ابومندر سلام، از عاصم بن بهدله، از ابووائل، از خود حارث بن حسان ما را خبر داد که می گفته است * برای رفتن به حضور پیامبر بیرون آمدیم و چون به مسجد درآمدیم آن را آکنده از مردم دیدیم. پرچم سیاهی هم در اهتزاز بود - و گمان می کنم که افزود - بلال هم شمشیر بسته بود. گفتم: امروز چه خبر است و مردم چه کار دارند؟ گفتند: اینک رسول خدا (ص) حاضر است و می خواهد عمرو عاص را به جنگی گسیل دارد.

جابر بن ابی طارق احمسی

از قبیله بجیله و پدر حکیم بن جابر است. جابر از پیامبر (ص) روایت کرده است.

۱. مخنف از یاران حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است. ابومخنف لوط بن یحیی در گذشته به سال ۱۷۵ هجری از مؤلفان نامدار و بسیار دقیق و از مفاخر شیعه است. این ندیم در الفهرست پس از برشردن سی و هفت کتاب او می نویسد به گفته دانشمندان ابومخنف در تاریخ عراق و اخبار و جنگهای آن از همگان برتر است. لطفاً به الفهرست، صص ۱۰۵-۶ مراجعه فرمایید.

ابو حازم

نامش عوف و نام پدرش عبدالحارث و او پسر عوف بن حشیش بن هلال بن حارث بن رزاح بن کلب بن عمرو بن لُوی بن رُهم بن معاویه بن اسلم بن احمس و از قبیلهٔ بجیله است. ابو حازم پدر قیس بن ابی حازم است.

ابوالولید هشام از شعبه، از اسماعیل، از قیس بن ابی حازم ما را خبر داد که می‌گفته است: * پیامبر (ص) در حالی که سخنرانی می‌فرمود ابو حازم را در آفتاب دید. خود به او فرمان یا پیام داد که از آفتاب به سایه برود.

قُطَبَة بن مالک

از قبیلهٔ بنی ثعلبه و عموی زیاد بن علاقه است.

مَعْن بن یزید

ابن اَحْنَس بن حبیب بن جرو بن زعب بن مالک بن خفاف بن عُصَیْبَه بن خفاف بن امر و القیس بن بهته بن سلیم بن منصور است.

گوید یحیی بن حماد، از ابو عوانه، از ابوالجویریة، از معن بن یزید ما را خبر داد که می‌گفته است: * خود و پدر و نیایم با رسول خدا (ص) بیعت کردیم، و به حضورش دآوری بردم مرا برحق دانست و برای من خواستگاری فرمود و همسر برایم گرفت.

معن بن یزید بعدها به کوفه آمد و ساکن شد و در جنگ مرج راهط همراه ضحاک بن قیس فهری بود.^۱

۱. معن از سرسپردگان معاویه و دولتمردان اوست. جنگ مرج راهط به سال ۶۴ یا ۶۵ میان مروان و ضحاک در گرفت که ضحاک کشته شد. ضمناً در اسد الغابه حدیث بالا به این صورت است که کسی از بستگان رسول خدا را خواستگاری کردم موافقت فرمود و او را به همسری من داد.

طارق بن اَشِیم اشجعی

او پدر ابومالک است و نام اصلی ابومالک سعد بوده است. طارق از ابوبکر و عمر و عثمان و علی که خدای از همه‌شان خوشنودباد روایت کرده است.

ابومریم سلولی

نامش مالک و پسر ربیعة است. او پدر برید بن ابومریم است. عطاء بن سائب حدیثی از او از حضرت ختمی مرتبت نقل کرده است.

حُبشی بن جنادة

ابن نصر بن اُسامة بن حارث بن مُعَیْط بن عمرو بن جُنْدَل بن مَرَّة بن صَعْصَعَة بن معاویة بن بکر بن هوازن. مادر جندل بن مَرَّة، سَلُولُ دختر ذهل بن شیبان بن ثعلبة است. ایشان با انتساب به همین بانو، به سلولی معروف‌اند. حبشی اسلام آورد و افتخار مصاحبت با پیامبر (ص) یافت و همراه علی (ع) در جنگهای او شرکت کرد.

گوید مالک بن اسماعیل، از اسرائیل، از قرّة بن عبدالله سلولی ما را خبر داد که می‌گفته است: «مردی به عیادت حبشی آمد - ظاهراً در بیماری مرگ او - و گفت: از هیچ کار تو جز همراهی تو با علی بر تو بیم ندارم! حبشی گفت: هیچ کار از کارهای من به اندازه آن مایه امیدم نیست.

دُکین بن سعید خثعمی

برخی او را ابن سَعِید می‌گویند. قیس بن ابی حازم از او روایت کرده است.

بُرْمَة بن معاویة

ابن سفیان بن مُنْقِد بن وهب بن عُمَیر بن نصر بن قعین بن حارت بن ثعلبة بن دودان بن اسد بن خزیمة. پدر ابوقبیصة بن برمة است که از او حدیث نقل شده است.

خُرَیم بن اَخرَم

ابن شداد بن عمرو بن فاتک بن قُلیب بن عمرو بن اسد بن خزیمة.

گوید عبیدالله بن موسی، از گفته اسرائیل، از ابواسحاق، از شمر بن عطیه، از خُرَیم بن فاتک، همچنین محمد بن عبدالله اسدی، از یونس بن ابی اسحاق، از شمر، از خُرَیم بن فاتک ما را خبر دادند که می گفته است: * به حضور پیامبر (ص) آمده است و آن حضرت به او فرموده است: ای خُرَیم اگر دو چیز در تو نمی بود چه نیکو مردی بودی. خُرَیم گفته است: پدر و مادرم فدای تو باد، آن دو چیست؟ و فقط یک بار تذکر مرا بسنده است. فرمود: موی خودت را بلند رها می کنی و دامن جامهات را بر زمین می کشی. گوید: خریم موهای خود را کوتاه کرد و دامن خود را برچید.

محمد بن سعد می گوید کس دیگری غیر از عبیدالله بن موسی و در حدیث دیگری جز این حدیث می گفت: * پسر خُرَیم به نام ایمن شاعری دلیر و سوارکاری شریف بود. و هموست که این ابیات را سروده است. «من برای آنکه کس دیگری از قریش به سلطنت و پیروزی برسد با مردی که نماز می گزارد جنگ نمی کنم - کشنده او نیستم. آن هم برای اینکه او پادشاهی داشته باشد و مرا گناه بهره گردد، از نادانی و سبک سری به خدا باید پناه برد.

آیا مسلمانی را ناروا بکشم؟ و از آن پس هرچه زندگی کنم از آن سودی نبرم». گوید شعبی، از ایمن بن خُرَیم روایت می کند که می گفته است: * پدر و عمویم در جنگ بدر شرکت کرده اند^۱

۱. شرح حالی مختصر و سیزده بیت از سروده های ایمن بن خُرَیم از جمله همین سه بیت در الشعر والشعراء، ص ۴۵۳ آمده

محمد بن سعد می‌گوید به روایت محمد بن اسحاق و موسی بن عقبه و ابومعشر و محمد بن عمر واقدی * در جنگ قریش جز مهاجران قریش و انصار و وابستگان و همپیمانان ایشان کسی دیگر شرکت نکرده است.

ضرار بن الأزور

نام اصلی ازور، مالک و پسر اوس بن جذیمه بن ربیعه بن مالک بن مالک بن ثعلبه بن دودان بن اسد بن خزیمه است. ضرار سوارکاری دلیر بود. او مسلمان شد و حدیث زیر را از پیامبر (ص) روایت کرده است که فرموده است: «چون ماده شتر دوشا و تازه زاییده را می‌دوشی تمام شیر را مدوش و اندکی از آن را در پستان او رها کن»^۱.

ضرار در جنگ یمامه چندان جنگ کرد که هردو ساق او بریده شد و او بر زانوهای خود همچنان زانو خیز جنگ می‌کرد و اسبها او را لگدمال کردند و مرد.

گوید محمد بن عمر واقدی، از گفته عبدالله بن جعفر می‌گفت که * ضرار همچنان زخمی زنده ماند و یک روز پیش از کوچ کردن خالد بن ولید از یمامه درگذشت و قصیده میمیه خود را سروده بود. واقدی افزوده است که همین روایت در نظر ما از روایات دیگر درست‌تر است.

فرات بن حیان

ابن ثعلبه بن عبدالعزی بن حبیب بن حبه بن ربیعه بن سعد بن عجل. از همپیمانان بنی‌سهم بود و به کوفه کوچ کرده است. او در محله بنی عجل خانه ساخت و نسل او در کوفه باقی است.

→

و افزوده که عبدالملک بن مروان به ابمن گفت: این پول را بگیر و به جنگ ابن زبیر برو و او در پاسخ ابن اشعار را سروده است که

«و لَشْتُ بِقَاتِلِ رَجُلَا يُصَلِّي	علی سلطان آخر من قریش»
«لَهُ سُلْطَانُهُ وَ عَلَيَّ وَرْزِي	معاذ الله من نَفِيهِ وَ طَيْشِ»
«أَعْقَلُ مُسْلِمًا وَ اعِيْشِ حَيَا	فليس بنافعي ما عشت عيشي»

۱. مرگ ضرار به سال یازدهم هجری است و این حدیث با توجه به توضیح ابن اثیر در النهایه ذیل کلمه «دعا» ترجمه شد.

یعلی بن مرّة

ابن وهب بن جابر بن عتاب بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف بن ثقیف. او همانی است که یعلی بن سیابة هم به او گفته می شود. سیابة نام مادر یا مادر بزرگ اوست. گوید رُوح بن عبادة، از شعبه، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که می گفته است از ابو حفص بن عمرو یا ابو عمرو بن حفص ثقفی شنیدم که می گفت خود از یعلی بن مرّة ثقفی شنیدم که می گفت: * پیامبر (ص) مرا در حالی که ماده خوشبوی خلوق بر خود مالیده بودم دید. فرمود: همسر داری؟ گفتم: نه. فرمود: آن را بشوی، باز هم بشوی باز هم بشوی. پس از این هم این کار را مکن. محمد بن سعد سی گوید، محمد بن عمر واقدی می گفت: * یعلی بن مرّة در بیعت رضوان همراه حضرت خنمی مرتبت بوده و در جنگهای خیبر و فتح مکه و طایف و حنین شرکت کرده است.

عمارة بن رؤیبة ثقفی

او از پیامبر (ص) درباره نماز مستحبی پیش از غروب خورشید روایت کرده است.

عبدالرحمان بن ابی عقیل

از خاندان حجاج بن یوسف ثقفی است.

گوید احمد بن یونس، از زهیر، از ابو خالد یزید اسدی ما را خبر داد که می گفته است عون بن ابی جُحیفَة سوائی، از عبدالرحمان بن علقمه ثقفی، از خود عبدالرحمان بن ابی عقیل ما را حدیث کرد که می گفته است: * همراه گروهی به حضور پیامبر (ص) رفتیم و شتران خود را بر در خانه خوابانیدیم. در آن حال هیچ کس از مردم را به اندازه مردی که می خواستیم پیش او برویم - رسول خدا - دشمن نمی داشتیم و چون از حضورش بیرون آمدیم هیچ مردی دوست تر از او که به حضورش رفته بودیم نبود، ضمن داستانی که آن را نقل کرده است.

عتبة بن فرقد

فرقد همان یزبوع پسر حبیب بن مالک بن اسعد بن رفاعه بن ربیعة بن رفاعه بن حارث بن بهته بن سلیم بن منصور است.

عتبه مردی شریف - خانواده دار - بود و با پیامبر (ص) مصاحبت داشته و بعدها به کوفه کوچ کرده است. به خاندان ایشان فراقده می گفته اند.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از اسرائیل، از جابر، از عامر ما را خبر داد که می گفته است: * عمر بن خطاب برای کارگزاران خود نوشت هر انگشتری را که در آن خط عربی نوشته باشد اگر پیدا کردید بشکنید. گوید انگشتری عتبه بن فرقد را که بر آن نوشته شده بود عتبه العامل پیدا کردند و آن را شکستند.

گوید یزید بن هارون، از گفته حماد بن سلمه، از جریری، از ابو عثمان نهدی ما را خبر داد که می گفته است: * عمر بن خطاب بر تن عتبه پیراهنی دید که آستین آن بلندتر از اندازه انگشانش بود. عمر کارد خواست تا آستین او را تا حدود انگشانش کوتاه کند. عتبه گفت: ای امیر مؤمنان! من آزر می دارم که تو آن را ببری خود خواهم برید و عمر او را رها کرد.

عُبَید بن خالد سلمی

او روایت می کند که پیامبر (ص) میان دو مرد عقد برادری بست که یکی پیش از دیگری درگذشت.^۱

طارق بن عبدالله محاربی

او از پیامبر (ص) روایت می کند که فرموده است: هرگاه کسی از شما آب دهان خود را بیرون می افکند به جلو و سمت راست خویش نیفکند.

۱. نفهمیدم منظور چیست؟ مگر قرار بوده است هردو با هم بمیرند؟! آیا چیزی از حدیث حذف شده است؟

گوید فضل بن دکین، از ابو خباب، از ابی صخره ما را خبر داد که می گفته است مردی از خویشاوندان طارق بن عبدالله از گفته او برای من نقل کرد که می گفته است * در بازار ذوالمجاز^۱ بودم. ناگاه مرد جوانی که جبهی از بردهای گلرنگ برتن داشت از کنار من گذشت و می گفت: ای مردم بگوئید پروردگاری جز خداوند نیست تا رستگار شوید. مردی هم پشت سرش حرکت می کرد و بر او سنگ می زد آن چنان که پاشنه ها و ساقهای او خون آلود شده بود و می گفت: او دروغگوست. از او فرمان مبرید. پرسیدم این مرد کیست؟ گفتند: جوانی از بنی هاشم و هموست که می پندارد فرستاده خداوند است. و این دیگری عمویش عبدالعزی - ابولهب - است.

هنگامی که محمد که درود و سلام خدا بر او باد به مدینه هجرت فرمود و مردم مسلمان شدند، از ربنده راه افتادیم و بانویی کجاوه نشین از بستگان ما همراه ما بود. چون به نزدیک مدینه و دیوارهای شهر رسیدیم فرود آمدیم تا جامه یی دیگر بپوشیم. در همین هنگام مردی از راه می گذشت، خطاب به ما گفت: قوم از کجا می آیند؟ گفتیم: از ربنده. پرسید آهنگ کجا دارید؟ گفتیم: می خواهیم به همین مدینه برویم. پرسید نیاز شما در آن چیست؟ گفتیم: می خواهیم برای اهل خود از خرمای آن فراهم آوریم. طارق در پس سخن خود افزوده است که شتر نر سرخ مویی داشتیم که مهار در بینی ایستاده بود. آن مرد پرسید که آیا این شترتان را می فروشید؟ گفتیم: آری. پرسید به چند؟ گفتیم: به این اندازه خرما. درباره چیزی که گفته بودیم تخفیفی نخواست و سپس دست دراز کرد مهار شتر را گرفت و با آن رفت. چون او پشت کرد و همراه شتر و مهار او رفت با خود گفتیم به خدا سوگند کار پسندیده یی نکردیم و به کس ناشناخته یی فروختیم. گوید آن بانو که نشسته بود گفت: من چهره یی از او دیدم که گویی پاره یی از ماه شب چهاردهم بود او ستم و فریبی به شما روا نمی دارد، و من خود ضامن پرداخت بهای شترتان خواهم بود. اندکی گذشت. مردی پیش ما آمد و گفت: من فرستاده رسول خدایم. این خرمای شما نخست از آن بخورید و سیر شوید و سپس آن را وزن کنید. گوید خوردیم و سیر شدیم و وزن کردیم و حق خود را به صورت کامل گرفتیم. آن گاه به مدینه رفتیم و به مسجد درآمدیم و دیدیم همان مرد نخستین - پیامبر (ص) - بر منبر سخنرانی می کند و این گفتار او را شنیدیم که می فرمود: صدقه دهید

۱. ذوالمجاز، نام بازاری که در دوره جاهلی هشت روز در یک فرسنگی عرفات برپا می شده است و در شعر جاهلی بسیار از آن یاد شده است. به کلمه مجاز در معجم البلدان، ج ۷، ص ۳۸۵ مراجعه فرمایید.

که صدقه دادن برای شما بهتر است و دست بخشنده فراتر بهتر از دست گیرنده فروتر است و این کار را نسبت به عائله خود آغاز کنید نخست مادر و پدرتان و خواهر و برادرتان سپس نسبت به نزدیکان خود با رعایت مرتبه ایشان. در این هنگام مردی از بنی یربوع وارد شد، مردی از انصار برخاست و گفت: ای رسول خدا! این بنی یربوع به روزگار جاهلی مردی از ما را کشته‌اند. اینک ما را بر آنان یاری بده. گوید پیامبر که درود و سلام خدا بر او باد سه بار این جمله را فرمود: «هان! که هیچ مادری بر فرزند ستم روا نمی‌دارد و جنایت نمی‌کند».

ابن ابی شیخ محاربی

گوید فضل بن دکین و ابوولید هشام طیالسی هر دو از گفته قیس بن ربیع ما را خبر دادند که می‌گفته است امرؤالقیس محاربی از عاصم بن بَحَیْر از ابن ابی شیخ مرا حدیث کردند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) پیش ما آمدند و فرمودند: «ای گروه محارب! خدایتان یاری دهاد مرا از شیری که زن دوشیده باشد میاشامانید».^۱

فضل بن دکین می‌گوید که قیس بن ربیع می‌گفت هنگامی که امرؤالقیس محاربی به شیراز آمده بود او را دیدم، گفتم به جای کلمه حَلَب کلمه جَلاب بوده است.

عبیده بن خالد محاربی

او عموی عمه اشعث بن سلیم است.^۲

گوید ابو ولید هشام طیالسی، از شعبه، از اشعث بن سلیم ما را خبر داد که می‌گفته است، از عمه‌ام شنیدم که از گفته عمویش نقل می‌کرد که می‌گفته است: * درحالی که در مدینه راه می‌رفتم صدای کسی را شنیدم که می‌گفت: ازار خود را جمع کن که جامه‌ات را بهتر باقی می‌دارد و برای پروردگارت پاکیزه‌تر است. برگشتم و نگریستم حضرت

۱. این حدیث را ابن اثیر در نه‌ایة ذیل کلمه حلب و نیز ابن منظور در لسان‌العرب آورده‌اند و توضیح داده‌اند که میان اعراب شیری که زن دوشیده باشد پسندیده نبوده است. هر دو مصدر حلب و جلاب را هم ضبط کرده‌اند و گفته شده است جلاب هم به همان معنی است.

۲. معلوم می‌شود پدر عمه اشعث غیر از پدر عمویش بوده و برادر و خواهر مادری بوده‌اند نه پدر و مادری.

ختمی مرتبت بود. گفتم: ای رسول خدا پارچه‌اش کبود و دارای خطهای سیاه است. فرمود: نمی‌خواهی مرا سرمشق خود قرار دهی؟ نگریستم که بلندی ازار آن حضرت تا نیمه‌ساق پایش بود.

ابوالولید می‌گفت ابوالاحوص گفت که: * نام او یعنی عموی آن بانو عبیده بن خالد بوده است.^۱

سالم بن عئید اشجعی

روایتی درباره سحری خوردن در ماه رمضان از ابوبکر صدیق نقل کرده است. او بعدها ساکن کوفه شده است.

نوفل اشجعی

او از پیامبر (ص) روایت می‌کند که فرموده است: * هرگاه می‌خواهی بخوابی سوره قل یا ایها الکافرون را بخوان که آن سوره بی‌زاری جستن از شرک است. نوفل پدر سُحَیْم بن نوفل است.

سَلَمَة بن نُعَیْم اشجعی

او با حضرت ختمی مرتبت مصاحبت داشته و از ایشان حدیث شنیده است و بعدها ساکن کوفه شده است.

او از پیامبر روایت می‌کند که فرموده است: هرکس خدا را دیدار کند - بمیرد - و چیزی را انباز او نکرده باشد به بهشت درمی‌آید.

۱. این حدیث در نهاییه ابن اثیر ذیل کلمه یَلُح آمده است و با توجه به توضیح او معنی شد، ضمناً نام او را به صورت عئید و حدیث را با تفاوت لفظی اندکی آورده است.

شکل بن حمید عبسی

او پدر شتیر بن شکل است. حدیثی که نقل کرده این است: شنیدم پیامبر (ص) می گفت: «بارخدا یا از شر شنوایی و از شر بینایی و از هر شر خویشتن به تو پناه می آورم».

أسود بن ثعلبة یربوعی

او می گوید در حجة الوداع شاهد بودم که پیامبر (ص) می فرمود: «هیچ جنایت کاری جز بر خود جنایت نمی کند».

رُشید بن مالک سعدی

کنیه اش ابوعمیره بوده است.

فضل بن دکین از معرف بن واصل سعدی ما را خبر داد که می گفته است به سال نود هجری حفصة دختر طلق که یکی از زنان قبیله ما بود از گفته پدر بزرگم ابوعمیره رُشید بن مالک برای من نقل کرد که می گفته است * روزی حضور پیامبر (ص) بودم مردی طبقی خرما آورد. رسول خدا (ص) پرسید این صدقه است یا هدیه؟ آن مرد گفت: صدقه است. فرمود: برای این گروه ببر - یعنی برای اصحاب صُفه. گوید حسن بن علی (ع) که پیش پیامبر بود و چهار دست و پا بر زمین حرکت می کرد یک خرما برداشت و در دهان خود نهاد. حضرت ختمی مرتبت متوجه کودک شد و انگشت خود را در دهان او کرد و خرما را بیرون کشید و دور افکند و سپس فرمود: ما خاندان محمد صدقه - زکات - نمی خوریم.

فُجیع بن عبدالله

ابن حُندج بن بگاء بن عامر بن ربیعة بن عامر بن صعصعة عامری.

گوید فضل بن دکین، از عقبه بن وهب بن عقبه عامری بگائی ما را خبر داد که می گفته

است از پدرم شنیدم از فجیع عامری نقل می‌کرد که * به حضور پیامبر (ص) رفته و گفته است چه هنگام و چه چیزی از مردار برای ما حلال است؟ پیامبر فرموده است: خوراک شما چیست؟ گوید گفتیم: قدحی آب بامداد می‌نوشیم و قدحی شامگاه، و گرسنگی پابرجاست. پیامبر استفاده از مردار را در این حال برای آنان روا فرمود.^۱

عتاب بن شُمَیر

گوید فضل بن دکین، از عبدالصمد بن جابر بن ربیعہ ضَبی، از گفتهٔ مُجَمَّع پسر عتاب بن شُمَیر، از پدرش عتاب ما را خبر داد که می‌گفته است * به پیامبر گفتم: ای رسول خدا! مرا پدری سالخورده و فرتوت و برادرانی است. اجازه می‌خواهم پیش آنان بروم شاید اسلام آورند و آنان را به پیشگاهت بیاورم. پیامبر (ص) فرمود: «اگر آنان اسلام آوردند همان برای ایشان بهتر و مایهٔ خوشبختی ایشان است و اگر آن‌جا هم بمانند اسلام گسترده است، یا پهناور است.»

ذوالجوشن ضِبَابی

گوید هشام بن محمد بن سائب کلبی می‌گفت، نام ذوالجوشن، شُرَحْبِیل و نام پدرش اعور بن عمرو بن معاویه است، و این معاویه همان ضِبَاب بن کلاب بن ربیعہ بن عامر بن صعصعه است.

گوید کس دیگری جز هشام می‌گفت * نام ذوالجوشن، جوشن و پسر ربیعہ کلابی است. ذوالجوشن پدر شمر بن ذوالجوشن است که در کشتن حسین بن علی - علیهما السلام - حضور داشته و کنیهٔ شمر، ابوالسابقه بوده است.

گوید یزید بن هارون، از جریر بن حازم ما را خبر داد که می‌گفته است ابواسحاق سبعی برای ما نقل کرد که * جوشن بن ربیعہ کلابی در حالی که هنوز مشرک بود به حضور

۱. ابن اثیر در کتاب النهایه ذیل کلمه ضیح، در ج ۴، ص ۵ این حدیث را به صورتی دیگر و صحیح‌تر آورده است که پیامبر فرموده‌اند: هرگاه برای بامداد و شامگاه خود جرعه‌یی شیر پیدا نکردید و هیچ گیاه و علفی هم برای خوردن نیاقتید استفاده از مردار برای شما روا خواهد بود. لطفاً برای آگاهی بیشتر به آن‌جا مراجعه فرمایید.

پیامبر(ص) آمد و اسبی را برای آن حضرت هدیه آورد. پیامبر(ص) از پذیرش آن خودداری کرد، و فرمود: اگر بخواهی می‌توانی آن را در برابر چند زره‌گزینه از زره‌های غنیمتی جنگ بدر به من بفروشی. پیامبر(ص) سپس به او فرمود: «ای ذوالجوشن! آیا نمی‌خواهی از نخستین گروندگان - قوم خود - به این آیین باشی؟». گفت: نه. پیامبر پرسید چه چیزی تو را از آن باز می‌دارد؟ گفت: من می‌بینم که قوم تو، تو را تکذیب می‌کنند و از سرزمین خود بیرونت کرده‌اند و با تو جنگ می‌کنند. اگر بر ایشان پیروز شوی به تو می‌گروم و از تو پیروی می‌کنم. و اگر ایشان پیروز شوند از تو پیروی نخواهم کرد. پیامبر(ص) او را چنین فرمود: «ای ذوالجوشن! اگر زنده بمانی شاید که به زودی پیروزی من را بر آنان ببینی». ذوالجوشن می‌گفته است به خدا سوگند هنگامی که در ضریة^۱ بودم سواری از سوی مکه پیش ما رسید، پرسیدیم پشت سرت چه خبر بود؟ گفت: محمد بر مردم مکه پیروز شد. گوید: ذوالجوشن از اینکه به هنگام دعوت رسول گرامی پذیرفتن اسلام را رها کرده بود اندوه می‌خورد.

گوید عبدالله بن محمد بن ابی شیبۀ، از عیسی بن یونس، از پدرش، از پدر بزرگش، از گفته خود ذوالجوشن ضبابی ما را خبر داد که می‌گفته است: * پس از آسوده شدن پیامبر(ص) از جنگ بدر به حضورش رفتم و گفتم: ای رسول خدا! من اسب نری را که از مادیان خودم که نامش قرحاء است زاییده شده است آورده‌ام آن را برای خود بگیر. پیامبر فرمود: نمی‌پذیرم ولی اگر بخواهی می‌توانی معادل بهای آن را از زره‌های گزینه بدر دریافت کنی. گفتم: در این صورت اینک اسب را در برابر چند زره به تو نمی‌فروشم و اگذار نمی‌کنم.

کسی دیگر غیر از عبدالله بن محمد بن ابی شیبۀ این موضوع را از همان راویان یعنی عیسی بن یونس، از پدرش، از پدر بزرگش، از خود ذوالجوشن ضبابی به صورت کامل تر نقل می‌کند که می‌گفته است: * پس از جنگ بدر اسب نری را که از مادیان خودم به نام قرحاء زاییده شده بود به حضور رسول خدا بردم و گفتم: ای محمد! من کرۀ نر قرحاء را آورده‌ام که آن را برای خود بگیری. فرمود: مرا به آن نیازی نیست. سپس فرمود: ای ذوالجوشن! مسلمان نمی‌شوی که از پیشگامان این آیین باشی؟ گفتم: نه. و سپس گفتم: می‌بینم که قوم تو

۱. نام دهکده‌یی از قبیله بنی‌کلاب میان مکه و بصره که به مکه نزدیک‌تر است. به معجم‌البلدان، ج ۵، ص ۴۳۳ مراجعه فرماید.

آزمند از میان بردن تو هستند. فرمود: چگونه است مگر خبر کشته شدن آنان در بدر به تو نرسیده است؟ گفتم: چرا آن خبر به من رسیده است، و اگر بر کعبه - مکه - و ساکنان آن پیروز شوی من این پیشنهاد را می پذیرم - مسلمان می شوم. فرمود: شاید اگر زنده بمانی آن را بینی.

ذوالجوشن می گوید: پس از این گفتگو پیامبر (ص) به بلال فرمود: خورجین این مرد را بگیر و برای او در آن خرماي خوب بریز و به او توشه بده. و چون من پشت کردم که بروم پیامبر (ص) فرمود: او بهترین سوارکار دلیر بنی عامر است.

ذوالجوشن می گوید: به خدا سوگند بعدها که آهنک بازگشتن با همسرم - به حضور پیامبر - داشتم، سواری از راه رسید، گفتم: مردم چه کردند؟ گفت: به خدا سوگند که محمد بر کعبه - مکه - و ساکنان آن چیره شد. با خود گفتم مادرم بی فرزند باد، اگر در آن هنگام مسلمان شده بودم و از او می خواستم حیره را در اختیارم قرار دهد بی تردید چنان می کرد!

غالب بن أبجر مزنّی

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از منصور، از عبید بن ابی الحسن، از عبدالرحمان، از غالب بن أبجر ما را خبر داد که می گفته است: * خشکسالی ما را رسید و هیچ چیز برای خوراک خانوادهام جز چربی و گوشت خرهای فربه خود نداشتم. پیامبر (ص) هم گوشت خر اهلی را حرام فرموده بود. ناچار به حضور ایشان رفتم و گفتم: ای رسول خدا گرفتار خشکسالی شده ایم و چیزی برای خوراک خانوادهام جز خرهای فربه خود ندارم. شما هم گوشت خرهای اهلی را حرام فرموده ای. فرمود: از گوشت خرهای فربه خود خانوادهات را خوراک بده. من آن را برای آمدوشد مردم قریه حرام کردم.^۱

عامر

پدر هلال بن عامر مزنّی است.

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که حرمت گوشت خر اهلی از مسائل مورد اختلاف است.

أَعْرَ مُزْنِي

درباره او جُهَنِي هم گفته‌اند.

گوید عفان بن مُسَلِّم، از گفته شعبه، از عمرو بن مُرّه ما را خبر داد که می‌گفته است از ابو بردة شنیدم که می‌گفت از مردی به نام أَعْرَ که از قبیله جُهَيْنَة و از اصحاب پیامبر (ص) و سرگرم سخنانی بود شنیدم که چنین می‌گفت که شنیده است * حضرت ختمی مرتبت می‌فرموده است:

«ای مردم! به سوی خدای خود توبه برید، که من در هر روز صدبار توبه
- آمرزش خواهی - می‌کنم.»^۱

هانی بن یزید

ابن نَهَيْكُ بن دُرید بن سفیان بن ضَبَاب. از قبیله حارث بن کعب است.

گوید فضل بن دکین، از قیس بن ربیع، از مقدم بن شریح، از پدرش، از پدر بزرگش هانی بن یزید ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه گروهی از بنی حارث به حضور پیامبر (ص) رسیده است. گوید: کنیه هانی، ابو حکم بوده و آن اشخاص او را ابو الحکم صدا می‌کرده‌اند. پیامبر (ص) از او پرسیده‌اند «چرا اینان تو را با کنیه ابو حکم کنیه داده‌اند؟». گفته است: از این روی که هرگاه میان آنان کاری به ستیز می‌انجامد پیش من می‌آیند و من میان ایشان داوری می‌کنم. رسول خدا پرسیده‌اند آیا فرزند داری؟ گفته است: آری. پرسیده‌اند کدامیک بزرگتر است؟ گفته است: شریح. فرموده‌اند: تو ابو شریح هستی.^۲

۱. با اندک تفاوتی به شماره ۳۳۸۲ در جامع‌الصغیر سیوطی و در کتاب الادب بخاری آمده است و به پابریک شماره بک احیاء علوم‌الدین غزالی، چاپ دارالشعب قاهره، ص ۲۰۸۳ مراجعه فرمایید.

۲. آیا سبب منع او از کنیه ابو حکم برای اختصاص این کنیه به ابو جهل دشمن سرسخت اسلام است؟ به هر حال مسلمانان پس از این منع از برگزیدن این کنیه خودداری می‌کرده‌اند و کمتر به چشم می‌خورد. به عنوان مثال در دایرة‌المعارف بزرگ اسلام فقط یک تن با کنیه ابو حکم مغربی معرفی شده است.

ابو سبّرة

نامش یزید و نام پدرش مالک بن عبدالله بن ذؤیب بن سلمة بن عمرو بن ذهل بن مَرّان بن جعفی بن سعدالعشیره و از قبيلة مذحج است. او نیای خیشمة بن عبدالرحمان بن ابی سبّرة است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از ابواسحاق، از خیشمة بن عبدالرحمان ما را خبر داد که می گفته است: * نیای من به مدینه آمد و پدرم آن جا متولد شد و او را عزیز نام نهادند و چون این موضوع برای پیامبر گفته شد، فرمود: نه که نام او عبدالرحمان است. گوید ابوالولید هشام طیالسی، از شعبه، از ابواسحاق ما را خبر داد که می گفته است از خیشمة شنیدم که می گفت: * چون پدرم دیده به جهان گشود نیای من او را عزیز نام نهاد و سپس به حضور پیامبر آمد و این موضوع را برای ایشان بازگو کرد. پیامبر فرمود: نام او عبدالرحمان است.

مسور بن یزید اسدی

گوید عبدالله بن زبیر حُمَیدی، از مروان بن معاویه فزاری، از یحیی بن کثیر کاهلی اسدی، از خود مسور بن یزید اسدی ما را خبر داد که می گفته است: * حضور داشتم که پیامبر (ص) در قراءت نماز بخشی از آیات پیوسته را تلاوت فرمود. مردی گفت: ای رسول خدا فلان آیه را رها کردی و نخواندی. رسول خدا فرمود: ای کاش همان هنگام به یاد من می آوردی.^۱

بشیر بن خصاصیة

نام اصلی او زَحْم و نام پدرش معبد و سدوسی است. گوید عفان بن مُسلم، از عبیدالله بن ایاد سدوسی ما را خبر داد که می گفته است از

۱. موضوع سهو و نسیان حضرت ختمی مرتبت مورد قبول بسیاری از فرقه های اسلامی نیست و از مسائل مورد اختلاف است که در آن باره جای گفتگوی بسیار است - م.

ابواید بن لقیط سدوسی شنیدم که می‌گفت از لیلا همسر بشیر بن خصاصیه شنیدم می‌گفت
* پیامبر (ص) او را بشیر نام نهاد، و پیش از آن نامش زَحْم بوده است.

ابو مالک نُمَیر خِزاعی

محمد بن سعد گوید وکیع بن جراح، از عصام بن قدامه، از مالک پسر نمیر - کنیه او هم به
نام همین پسرش بوده است - خزاعی، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است
* پیامبر (ص) را در حال نماز دیدم که دست راست خود را - در حال خواندن تشهد - بر
ران راست خود نهاده و انگشت خود را تکان می‌دهد - با انگشت خویش اشاره می‌کند.

ابو زَمْتَه تِیمی

نامش حبیب و نام پدرش حیان است.

ابو اُمَیَّة فِزاری

گوید فضل بن دکین، از شریک، از ابو جعفر فزّاء ما را خبر داد که می‌گفته است. از ابو امیه
فزاری شنیدم که می‌گفت * رسول خدا را دیدم که حجامت می‌کرد - یعنی از ایشان خون
می‌گرفتند.

خُزَیمَة بن ثابت

ابن فاکه خطمی از انصار و کنیه‌اش ابو عماره است و هموست که ذوالشهادتین است. او
همراه علی بن ابی طالب (ع) به کوفه آمد و همواره همراه او بود و به سال سی و هفتم در
جنگ صفین کشته شد و نسل او برجای‌اند.^۱

۱. محمد بن سعد در بخش انصار شرکت‌کننده در جنگ بدر ترجمه ج ۴، ص ۳۴۱ شرح حال خزیمه و سبب ملقب شدن او
را به ذوالشهادتین آورده است که می‌توان به آنجا مراجعه کرد.

مُجَمَّع بن جارية

ابن عامر بن مُجَمَّع بن عَطَاف بن ضُبَيْعَة بن زید از خاندان عمرو بن عوف است. او همان کسی است که کوفیان روایت می‌کنند که به روزگار زندگی پیامبر (ص) همه قرآن به جز یک یا دو سوره آن را جمع کرده است. مجمع به روزگار حکومت معاویه بن ابی سفیان در گذشته است و نسلی از او برجای نمانده است.

ثابت بن ودیعة

ابن خدام از خاندان عمرو بن عوف است. او از پیامبر (ص) احادیثی روایت کرده و در پایان زندگی خود ساکن کوفه شده است.

سعد بن بُجَیر

ابن معاویه. او همان کسی است که به او سعد بن حَبْتَة هم گفته‌اند. از قبیلهٔ بجیله و همپیمان خاندان عمرو بن عوف است. به روز جنگ احد سن او کوچکتر از حد لازم تشخیص داده شد. او ساکن کوفه شد و همان‌جا درگذشت و زید بن ارقم بر پیکرش نماز گزارد و پنج تکبیر گفت. خُنَیْس بن سعد بن حَبْتَة که چهارسوی خُنَیْس کوفه به نام اوست از پسران اوست، و ابویوسف قاضی هم از فرزندان اوست. نام قاضی ابویوسف، یعقوب و نام پدرش ابراهیم و او پسر حبیب بن سعد بن حبتة است.

قیس بن سعد بن عبادة

ابن دُلَیم از خاندان ساعدة بن کعب از قبیلهٔ خَزْرَج و دارای کنیه ابو عبدالمملک است. علی بن ابی طالب (ع) او را به حکومت مصر گماشت و سپس او را برکنار کرد. قیس از مصر نخست به مدینه رفت و از آن‌جا به کوفه برگشت و به علی (ع) پیوست و همواره همراه او و سالار

شرطة الخمیس بود.

گوید یعلی بن عبید، از أجَلَح، از ابواسحاق، از یریم بن سعد ما را خبر داد که می گفته است: * قیس بن سعد را درحالی که فرمانده شرطة الخمیس بود دیدم که کنار دجله آمد و وضو گرفت و بر دم پای خود مسح کشید و گویی هم اکنون هم به نشان انگشتهایش بر دم پای می نگریم. و سپس پیش رفت و با مردم نماز گزارد.

محمد بن عمر واقدی می گوید: * قیس همچنان با علی (ع) بود تا او کشته شد و سپس همراه حسن بن علی که خدای از هر دو خشنود باد بود و او را به فرماندهی پیشتازان سپاه خود که آهنگ شام داشت گماشت. پس از صلح حسن (ع) و معاویه، قیس به مدینه برگشت و همواره در آن شهر بود و در سالهای پایانی حکومت معاویه بن ابی سفیان درگذشت.

نعمان بن بشیر

ابن سعد. از خاندان حارث بن خزرج است. مادرش عمرة دختر رواحة و خواهر عبدالله بن رواحة و او هم از خاندان حارث بن خزرج است. کنیه نعمان، ابو عبدالله است. به روایت مردم مدینه او نخستین نوزاد انصار است که پس از هجرت رسول خدا (ص) در آن شهر به ماه ربیع الثانی که چهاردهمین ماه هجرت بوده متولد شده است. ولی مردم کوفه روایتهای بسیاری از او نقل می کنند که در آنها می گوید خود از رسول خدا شنیدم و این نشان آن است که در آن هنگام بزرگتر از چیزی است که مردم مدینه می گویند.

نعمان برای معاویه بن ابی سفیان حکومت کوفه را عهده دار و ساکن آن شهر شد و از طرفداران عثمان بن عفان بود. معاویه سپس او را برکنار ساخت و نعمان به شام رفت. پس از مرگ یزید بن معاویه نعمان که حاکم و کارگزار حمص بود مردم را به بیعت با عبدالله بن زبیر فراخواند، و چون در ماه ذیحجه سال شصت و ششم ضحاک بن قیس در مرج راهط کشته شد و این کار به روزگار حکومت مروان بود، نعمان بن بشیر از حمص گریخت. مردم حمص از پی او رفتند و به او رسیدند و او را کشتند و سرش را جدا کردند و در دامن همسرش که از قبیله کلب بود نهادند.

گوید عبدالله بن بکر سهمی، از حاتم بن ابی صغیره، از سماک بن حرب ما را خبر داد که می گفته است: * معاویه، نعمان بن بشیر را به حکومت کوفه گماشت و به خدا سوگند که از

سخنورترین مردم دنیا بود که سخنرانی او را شنیده بودم.

ابولیلی

نامش بلال و نام پدرش بُلَیْل بن أُحَیْحَة بن جُلّاح و از خاندان عمرو بن عوف - قبیله خزرج - بود. او پدر عبدالرحمان بن ابی لیلی است. ابولیلی در محله جُهَیْنَه کوفه خانه‌یی داشت.

برادرش، عمرو بن بُلَیْل

ابن أُحَیْحَة بن جُلّاح از خاندان عمرو بن عوف است.

شیبان

او از انصار و نیای ابو هبیره است.

فضل بن دکین از حفص بن غیاث، از اشعث، از ابو هبیره یحیی بن عبّاد، از پدر بزرگش شیبان ما را خبر داد که می‌گفته است: «وارد مسجد مدینه شدم و کنار یکی از حجره‌ها نشستم. پیامبر (ص) صدای نفس مرا شنیدند و پرسیدند آیا ابو یحیایی؟ گفتم: آری. فرمود: بیا چاشت بخور. گفتم: من روزه‌ام. فرمود: «آری من هم می‌خواستم روزه بگیرم ولی موذن ما پیش از آنکه سپیده‌دم بدمد اذان گفت، گویا در چشمش عیبی یا چیزی است.»^۱

قیس بن ابی غرزة انصاری

۱. ظاهراً باید پس از دمیدن سپیده‌دم باشد زیرا پیش از طلوع فجر برای روزه گرفتن اشکالی ندارد.